

نسل دیجیتال

نسل دیجیتال، عنوان مقاله ایست که در [خبرنامه گویا](#) منتشر شده است. در اینجا سعی کرده ام نسل دیجیتال، را تا حدودی معرفی کنم: « یکی از بارزترین فرهنگ نسل دیجیتال خصلت ضد اتوریته اوست. برای آنها فرق نمی کند شما، شاه، ملکه، رئیس جمهور، کشیش، آخوند، سیاستمدار و فیلسوف باشید. آنها به همه این اتوریته ها با شک نگاه می کنند و شاید نیاز به تجربه و اطلاعات آنها را حس نمی کنند. نسل دیجیتال انتقادهای بزرگسالان بخود را درست نمی داند و معتقد است که این افراد از جمله پدر و مادرشان در دنیای سنتی زندگی می کنند و از آنچه در جهان می گذرد بی خبرند». لطفا برای خواندن این مطلب روی لینک پایین کلیک کنید.



[خبرنامه گویا: نسل دیجیتال، اسدالله علیمحمدی](#)

قصه فرهنگ

ما ایرانیها استاد دادن شعارهای کلی هستیم. امروز برخی از اپوزیسیون و متفکران خارج از کشور مطرح می کنند که تنها راه رسیدن به دموکراسی در ایران کار فرهنگی است. به باورم این مقوله مانند خیلی از شعارهای کلی گنگ و نامفهوم است. این افراد تاکنون نه تنها عناصر فرهنگ ایرانی را توضیح نداده اند بلکه جزئیات شیوه کار فرهنگی در عصر دیجیتال را هم ترسیم نکرده اند. در مقاله جدیدم کار فرهنگی؟ که در [خبرنامه گویا](#) منتشر شده این موضوع را به پرسش گرفته ام.

[خبرنامه گویا: کار فرهنگی؟ اسدالله علیمحمدی](#)

مدرن سنتی

چند ماه پیش دوستی یکی از متفکرین مقیم پاریس را برای سخنرانی در کپنهاگ دعوت کرده بود. ما هم رفتیم. قبل از شروع سخنرانی تعدادی از شرکت کنندگان دور سخنران را گرفته بودم و مرتب استاد، استاد، می‌گفتند و از ایشان سئوالاتی می‌پرسیدند. اتفاقا استاد خیلی شبیه من بود با این تفاوت که موهای پرپشت من، هنوز نریخته ولی دریغ از یک تار مو در کله طاس استاد. باری استاد پشت میزی که در سالن بود بین دوست من و یکنفر که در یمین و یسار او بودند نشست. موضوع سخنرانی عصر روشنگری در اروپا بود. بعد از آنکه دوستم معرفی کوتاهی از ایشان کرد، استاد، چند ورق کاغذ را از جیب بغلش که با دقت تا شده بود درآورد و روی میز گذاشت. استاد سلامی به حضار کرد و شروع به خواندن متن سخنرانی کرد. انگار انشاء می‌خواند البته گاهی هم سرش را بالا می‌گرفت و برخی واژه‌های قلمبه سلمبه را توضیح می‌داد. از شما چه پنهان من گاهی چرت می‌زدم وقتی هم چند بار به اطرافم نگاه کردم متوجه شدم که در پروسه چرت زدن تنها نیستم. سخنرانی استاد دو ساعتی طول کشید. دوستم اعلام کرد ۱۵ دقیقه استراحت می‌کنیم و بعد اگر دوستان پرسشی دارد مطرح کنند. استراحت که تمام شد تقریبا نیمی از حضار جیم شده بودند. قیافه افراد باقی مانده هم خیلی دیدنی بود، گیج و خسته! دوستم نگاهی به حضار زوار دررفته کرد و پرسید خانم‌ها و آقایان اگر سئوالی از استاد دارند مطرح بفرمایند که هیچکس مطرح نفرمود. دوستم ناامید چندبار سئوال قبلی را تکرار کرد. اما انگار خاک مرده روی حضار پاشیده بودند حتی صدای نفس‌های جماعت هم شنیده نمی‌شد. دوستم ناچار ختم جلسه را اعلام نمود. قبل از آن که بروم رفتم نزدیک میز استاد تا از او و دوستم تشکر کنم. دوست گفت: فلانی کجا مری، امشب استاد خانه ما تشریف دارند تو هم بیا دورهم گپی بزنیم. قبول کردم و همراه استاد و دوستم تاکسی گرفتیم و راه افتادیم. همسر دوستم شام مفصلی تهیه دیده بود. خورش قرمه سبزی با یک مرغ درسته سرخ شده، کوکوی سبزی، کباب دیگی و پیاز و ترشی و زیتون و چه و چه! واقعا خانم سنگ تمام گذاشته بود. شام صرف شد. بزور همگی از پشت میز غذاخوری جدا شدیم و خودمان را روی مبل انداختیم. با نوشیدن یک لیوان چای فکر کردم که سبک‌تر شدم. از استاد پرسیدم: آیا بنظر شما مردم ایران با وجود این رژیم به آزادی دست پیدا می‌کنند؟ استاد در حالیکه دندانهایش را خلال می‌کرد، روی مبل کمی جابجا شد.

- نه، نه!

- چرا استاد؟

- دوست عزیز، آزادی و دموکراسی، فرهنگ خودشه می‌خواد، متوجه هستی جناب، فرهنگ آقا فرهنگ، مردم ایران هنوز فرهنگ دموکراسی رو ندارن.

- درست استاد اما شما که در پاریس تشریف دارید مردم ایران چطوری از اندیشه و افکار شما آگاهی پیدا کنن. لابد فیسبوکی، وبلاگی، سایتی چیزی دارید؟

- نه آقا این چیزا مال آدمهای بیکاره، من وقت و حوصله این کارا رو ندارم.

- خب استاد امروز تکنولوژی به ما این امکان رو داده و شما با استفاده از این تکنولوژی می‌توانید جوونهای این مملکت آگاه کنید؟

بحث با استاد بی‌نتیجه بود. از نگاه استاد مرغ یک تنها پا داشت. دوستم که از این گفتگوی بی‌حاصل خسته شده بود، گفت: استاد من جای شما در آن اتاق انداخته‌ام و با انگشت‌اش به یکی از اتاق‌ها اشاره کرد. بعد نگاهی به من کرد و گفت تو هم همینجا روی مبل خواب و بعد سری تکان داد و با شرمندگی گفت: من خیلی خسته‌ام با اجازه! شب بخیر و رفت. استاد و من تنها ماندیم. هر دو مدتی سکوت کرده بودیم. ناگهان استاد سرش را نزدیک صورت من آورد و گفت: راستش من اصلا بلد نیستم فیسبوک یا سایتی درست کنم شما چیزی بلدید؟ گفتم: استاد من خوره این چیزام اگه دوست دارید همین الان دست بکارشم. گفت چرا که نه اگه لطف کنید. بلند شدم و لپ‌تایم را از کیفم درآوردم و شروع کردم به ساخت پاخت، از استاد پرسیدم فیسبوک و وبلاگ کافیه دیگه؟ گفت: آره ولی وبلاگ مال جوونای بیکاره سایت یه سایت برام درست کن. گفتم چشم. یکی دو ساعت که گذشت فیسبوک و سایت استاد کارش تمام شد. با موبایلم چندتا عکس هم از استاد گرفتم و گذاشتم در سربرگ فیسبوک و سایت ایشان. حالا می‌بایست شیوه کار را به استاد یاد می‌دادم این مهم تا صبح طول کشید. خسته و کوفته حالیکه چشمانم باز نمی‌شد گفتم: استاد من دیگه مغزم کار نمی‌کنه و مثل سنگ روی مبل ولو شدم. نمی‌دانم چند ساعت خوابیدم. وقتی بیدار شدم دیدم استاد همچنان بیدار نشسته و مثل پسر بچه‌هایی که مامان برایش اسباب بازی مورد علاقه‌اش را خریده باشد غرق فیسبوک و سایت‌اش

عصر دیجیتال

عصر دیجیتال، مقاله‌ای است که مدتها پیش نوشته بودم. اکنون در [خبرنامه گویا](#) منتشر شده است. خیلی علاقه دارم تا دوستان در مورد محتوای مقاله نظر دهند. من فکر می‌کنم پرداختن به این موضوع هم تازه است و هم جدید موضوعی که از چشم روشنفکران و اپوزیسیون ایران پنهان مانده است.

[خبرنامه گویا: عصر دیجیتال؛ اسدالله علیمحمدی](#)



در دو دهه گذشته با ورود کامپیوتر، موبایل و اینترنت به ایران، انقلاب دیجیتالی، جامعه سنتی ما را دگرگون کرده است. کامپیوتر و موبایل تبدیل به ابزار مهم در زندگی افراد در سرتاسر جهان شده. مردم در تمام سنین روزانه هدفمند از کامپیوتر استفاده می‌کنند؛ کودکان و نوجوانان وبگردی می‌کنند. با دیگران نه فقط در کشور خودشان بلکه جهان می‌توانند چت کنند. بازیهای کامپیوتری بسیار محبوب است ...

سرنوشت و بلاگهای کلاسیک ایرانی

۴۷

وبلاگ: نوشی و جوجه‌های

فرنوش مهرروزانی یکی از بلاگرهای قدیمی و پراحساس و بلاگستان است. او که زنی تنها با دو کودک یک و سه ساله بود برای نوشتن روزهای زندگی‌اش با دو کودک خردسال و بلاگ را کشف می‌کند و نوشی و جوجه‌هایش پا به دنیای بیکران وب می‌گذارد و در مدت کوتاهی یکی از وبلاگ‌های محبوب و پرخواننده و بلاگستان می‌شود. نخستین پست او را که می‌خوانی احساس می‌کنی با فردی صادق و صمیمی روبرو هستی که نمی‌خواهد سر خوانندگانش کلاه بگذارد. فرنوش، در نوامبر سال ۲۰۰۲ در اولین پست‌اش با عنوان نوشی می‌نویسد: سلام. من عنوان این وبلاگو از راز مگو دارم. یه وقتی که به پول احتیاج داشتم اون پولی به من رسوند و روی پاکتش نوشت: «برای نوشی و جوجه‌هاش». راستش من زن گرفتاری هستم. دو تا جوجه دارم که با دنیا عوضشون نمیکنم و بنا به دلایل خاصی متاسفانه من در بزرگ کردن این بچه‌ها کاملاً تنها هستم. نه خانواده‌ام کنارم هستن و نه همسرم. مشکلات مادی‌ام که دیوانه کننده است. تنها دلخوشی من، بچه‌هام و این کامپیوتره و البته اینترنت، اونم تازه به شرطی که پول برای خریدن اکانت باشه. جدی می‌گم هیچ حقه‌ای در کار نیست. تازه اینا رو هم می‌گم واسه اینکه اگه یه مدتی پیدام نشد بدونین فقط به این خاطره که پول نداشتم! راستش مایلیم خاطرات جوجه‌هامو بنویسم. ممکنه خواننده نداشته باشه اما به هر حال اینم واسه خودش وبلاگیه دیگه!



چند سال بعد پست‌های منتشر شده شش ماه اول وبلاگ‌نویسی او کتاب می‌شود. بخش‌های کتاب بیشتر به زندگی کودکانش مربوط می‌شود و نه دل نوشته‌های شخصی خودش، البته حالا که بچه‌ها بزرگ شده‌اند حضور آنها در نوشته‌های این بلاگر کم رنگتر شده است. من یکبار برای مصاحبه از او دعوت کردم که بدلیلی که برایم شرح داد از این گفتگو منصرف شدیم. این بلاگر خودش را برای خوانندگانش چنین معرفی می‌کند: من فرنوش مهرروزانی هستم که در اینجا با اسم نوشی به نوشتن مشغولم. نوشته‌های من روایت خاطرات روزمره منه از زندگی با بچه‌هام که اونها رو به اسمهای آلوشا و ناشا معرفی کردم. سال هشتاد و یک یعنی زمانی که من شروع به نوشتن این نوشته‌ها کردم اونها یازده ماهه و سه ساله بودن.

فرنوش هم‌اکنون در کانادا زندگی می‌کند.

